

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

خب تقریبی که محقق سیستانی دام‌ظله حسب ما فی التقرير بیان فرموده بودند برای
فرمایش محقق همدانی قدس سره بیان شد که حاصلش این شد که واژه‌ی نقض در جایی
قابلیت استعمال دارد و می‌شود آن را نسبت داد که آن اجزاء پیوسته داشته باشد و نقض
یعنی این که آن اجزاء پیوسته را مفکک کردن، از هم جدا کردن و گسستن به‌جوری که
فقط هیأت از بین برود ولی ماده سر جای خودش باقی باشد. و بر اساس این واژه پس
فقط جایی صحیح است اسناد نقض که ما یک کل داشته باشیم، ذات اجزاء و ابعاض باشد.
البته لازم نیست که این کل حتماً از اعضا و اجزاء خارجی واقعی حقیقی برخوردار باشد،
بلکه یا حقیقی باشد یا ملقّق حقیقی و غیر حقیقی یا کلاً غیر حقیقی یا حالا... ولی در عالم
بالآخره تقدیر و اعتبار اجزائی باشد که بشود نقض را به آن نسبت داد. و این تلفیق در
جایی است که یا معتبر اعتبار کند و یا این که یک صلاحیتی و استعدادی برای شیء باشد که
کأنّ در اثر این استعداد كأنّ اجزاء بعد هم هست و این مجموعه و این کل ملفقاً بین این
شیء و اجزاء بعد دارد درست می‌شود. و قهراً به این ملاحظه می‌گوییم در مواردی که
شک در مقتضی است، و ببخشید قبل از این، و مبّرر این وجود تقدیری همان چی است؟
همان استعداد است قابلیت برای بقاء است؛ اگر این نباشد، اعتبار هم نباشد دیگر ما
مصححی برای اسناد کلمه‌ی نقض نداریم. پس بنابراین جایی که می‌دانیم قابلیت بقاء
ندارد یا این که مشکوک است که قابلیت بقاء دارد یا ندارد، نمی‌دانیم این عقد انقطاعی
بوده یا دائمی بوده، در این موارد پس بنابراین اسناد کلمه‌ی نقض یا باطل است یا
مشکوک است به تمسک به دلیل در شبهه‌ی مصداقیه؛ باطل است مال آن جایی که
می‌دانیم نیست و در آن جایی هم که مشکوک هستیم می‌شود تمسک به دلیل در شبهه‌ی
مصدقیه. و امر سوم‌شان هم این بود که این یقین حالا این‌جا چه جور درست کنیم یقین
است که توی عبارت، یقین مگر اجزاء دارد؟ آن هم این‌جوری درست کردند که یا متیقّن
مقصود است یا اگر هم یقین مقصود است به اعتبار اجزاء متیقّن اجزاء پیدا می‌کند چون
انعکاس پیدا می‌کند اجزاء آن در یقین، فلذا اسناد به یقین درست می‌شود، اسناد نقض به
یقین درست می‌شود و باز بنابراین طبق همان حرفی که زدیم باید متیقّن یک چیزی باشد
که ذات ابعاض و اجزاء است تا این که آن انعکاس پیدا بکند. این حاصل تقریبی بود و
تقریری بود که ایشان برای محقق همدانی بیان کردند. حاصل مناقشه‌ی ایشان این است
که آن امر اول لا نقاش فیه؛ بله کلمه‌ی نقض معنایش همان است و این درست است. اما
این برداشت از کلمه‌ی نقض که باید یک وجود تقدیری باشد این تمام نیست. حالا عبارت

تقریر خیلی یک جور خاصی است و در آن خیلی ابهام وجود دارد و این ها، ولی آن چه که حالا برداشت می شود از فرمایش تقریر این است که ما باید تفصیل بدهیم بین جمله ای ایجابی و سلبی. این کلام در جمله ای ایجابی درست است ولی در جمله ای سلبی نه، و ما در بحث ما جمله سلبی است «لا تنقض الیقین» یا «لا ینقض الیقین بالشک».

حالا توضیح مطلب این است که چرا فرق است بین این دوتا؟ توضیح مطلب این است که در جایی که شارع نفی می فرماید، می فرماید این طهارت نقض نمی شود، وضو نقض نمی شود، در این موارد انسان می فهمد که می خواهد بگوید یعنی من همان طهارت را پایدار می دانم، اعتبار بقاء دارم بر آن؛ فلذاست که می توانی آثار نماز بار کنی بروی نماز بخوانی، این نقض نکرده او را. مثلاً می گوید رعا ف نقض نکرده وضو را، یعنی چی؟ یعنی آن وضویی که من اعتبار کرده بودم و داشتیم قبل الرعا ف اعتبار کرده بودم این اعتبار من بعد الرعا ف هم هست، حین الرعا ف هم هست، بعد الرعا ف هم هست، این اعتبار من وجود دارد هست. خب ما در این جا که دارد اعتبار می کند و قهراً این اعتبار دائر مدار مصلحت است دیگر، اگر مصلحت می بیند که وجود دارد اعتبار می کند. خب ما در این جا احتیاج به وجود تقدیری که نداریم، برای این که خب اعتبار کرده دیگر، خب مثل قبلش، وجود تقدیری نمی خواهد. ولی در جایی که نه اعتبار نمی کند برای بعد، مثل آن جایی که می گوید ینقض، «الحدث ینقض الوضوء، النوم ینقض الوضوء» این جا دیگر اعتبار نمی کند که بعد النوم هم وضو هست که بتوانی بروی نماز بخوانی. این جا آن جایی است که ما به وجود تقدیری نیاز داریم، یک وجود تخیلی، یک وجود تقدیری به آن نیاز داریم، پس چی شد نتیجه؟ این شد که در جمله ای ایجابی چون در آن جا اعتبار ندارد، قانوناً اعتبار نکرده که همین طوری این باشد، بله؟

س: در ایجابی می فرمایید که چون ...

ج: در ایجابی باید تقدیری باشد، در سلبی نه.

وقتی می گوید «رعا ف لا ینقض الوضوء» یعنی چی؟ یعنی وضویت را همین طور برو نماز را بخوان دیگر، نمی خواهد بروی وضو بگیری، پس یعنی آن وضو را من اعتبار کردم هست. این جا وجود تقدیری دیگر نمی خواهد اعتبار کرده هست دیگر. اما اگر گفت که «النوم ینقض الوضوء» خب دیگر بعدش که هم اعتبار کند وضو هست بعد از این هم هست که بخواند بشکند، خب چرا، این که نیست، چون معلوم است که دیگر اعتبار قانوناً بودن وضو را اعتبار نکرده، پس حالا که نقض را نسبت دارد می دهد روی چه لحاظی است؟ اگر اجزاء و ابعاد هم نباشد که نمی شود نسبت بدهد. پس معلوم می شود به لحاظ این وجود تقدیری که نشأت می گیرد این وجود تقدیر از آن استعداد برای بقاء، به این لحاظ کلمه ی نقض را استعمال کرده و به کار گرفته.

و در بحث ما جمله ای ما چیست؟ «لا نقض الیقین بالشک». خب «لا ینقض الیقین بالشک» که فرموده نفی است دیگر، یعنی می فهمیم از آن که یعنی این شک باعث نمی شود من دست از آن قانون و اعتبارم برداشته باشم، آن همین جور هست، پس دیگر وجود تقدیری این جا می خواهد چکار کند؟

س: ولو مقتضی هم ندارد ..

ج: بله؟

س: ولو مقتضی هم ندارد مستصحب مان ...

ج: ولو مقتضی نداشته باشد ولی او دارد اعتبار می‌کند یک امر ذات اجزائی را بالاخره که به‌خاطر همین که بالاخره ذات اجزاء از خودش، چون در حدوث که ذات اجزاء بود می‌شد نسبت بدهی دیگر، حالا همان را بگویی هست و اگر بخواهیم حالا نیست تو کلمات نقلش، اصلاً این‌جا تلفیق نیست، تلفیق هم نیست، او می‌گوید همان هست، اعتبار دارد می‌کند همین‌طور هست. خب چون همان هست و اجزاء هم دارد پس می‌تواند بگوید نقض‌اش نکن. این حاصل کلام ایشان است؛ اما خیلی جوری مقرر بیان کرده که ما این‌جوری، بعد حالا این برای این‌که ما چه‌جور از این حدیث می‌فهمیم چه‌جوری از این نقض می‌فهمیم که اعتبار کرده؟ خب این بیانی که کردیم؟؟؟ اعتبار کرده برای این‌که معلوم است بعد از آن‌جایی که می‌گوید نقض نمی‌شود رعاف یعنی خب می‌شود نماز خواند دیگر، پس معلوم است وضو هست دیگر. یک چیز ساده‌ای است بیان ساده‌ای دارد دیگر. اما حالا با یک آب و تابی حالا این‌جا بیان شده که ظاهراً علی القاعده خود ایشان این آب و تاب را فرموده و الا مقرر از خودش نمی‌گوید. چون می‌فرمایند که ببینید ما یک مقدمه‌ای داریم که ما در باب، یک استعاره‌ی کنائیه داریم، یک استعاره‌ی تخیلیه داریم. استعاره‌ی کنائیه این است که در ضمیر و باطن دل، شخصی یک چیزی را از یک لفظی اراده می‌کند ولی او را ابراز نمی‌کند ولی لوازمش را ابراز می‌کند، این‌جا... مثل چی مثلاً حالا مثال، مثل این حرف شاعر که گفته است که «إِذْ الْمُنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَطْفَارَهَا» تتمه‌اش هم این است که ایشان ذکر نکرده «أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ». «إِذْ الْمُنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَطْفَارَهَا» منیه یعنی مرگ، چون مرگ فرو برده پنجه‌های خودش را، چنگال خودش را، نمی‌دانم ناخن‌های خودش را در من دیگر هیچی چیزی فایده ندارد، دیگر حالا هرچی بخواهی دنبال هر چیزی بروی، او چنگالش چنان فرو برده «إِذْ الْمُنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَطْفَارَهَا» خب این‌جا این شاعر توی دلش منیه را سَبْعَ فرض کرده که دارای چنگال و اظفار خیلی تیز و بزرگ و درشت و نمی‌دانم طویل و این‌ها است ولی او را اظهار نکرده، ولی چي آن را اظهار کرده؟ اظفارها، اگر مرگ سبع است پس اظفار هم دارد دیگر، اظفار آن‌چنینی‌ای دارد. نسبت این منیه نسبت به آن سبع به آن می‌گویند استعاره‌ی کنایی، نسبت به اظفار می‌گویند تخیلی، یعنی بر اساس آن تخیل می‌شود که پس بنابراین یک ناخن‌های درشتی هم دارد. یا مثال دیگری می‌زنند می‌فرمایند: «وَلَنْ نَطْقَ بِشُكْرِ بَرْكِ مَفْصَحًا فِلْسَانِ حَالِي بِالشَّكَايَةِ انْطَقَ» می‌گوید اگر من با زبان و لسان، نطق کنم تنطق کنم به شکر تو، ان هم مفصَحاً آشکار کنم بگویم شکرأ لله شکرأ لله، اما در کنار این شکر لسانی و زبانی که دارم انجام می‌دهم «فِلْسَانِ حَالِي بِالشَّكَايَةِ انْطَقَ» خب این‌جا شاعر فرض کرده که در کنار خودم یک حال دیگر، یک فرض دیگری را هم فرض کرده که آن حال من است و آن حال که فرد آخری است آن لسان دارد، حرف می‌زند و حرف زدن او از حرف زدن من هم رساتر است، او انطق است. خب می‌گوید شکرأ لله شکرأ لله می‌گویم ولی لسان حالم می‌گوید خیلی پژمرده‌ام، خیلی بیچاره‌ام، خیلی ناتوان هستم، خیلی شکایت دارم از اوضاع مختلف. حالا در این‌جا هم باز این‌که دارد فرض می‌کند فرد آخری را این توی دلش است، آن را اظهار نکرده، ابرازش نکرده، اما با این‌که او لسان دارد، خب وقتی فرد آخری است فرد آخر خب لسان دارد دیگر، چشم دارد، زبان دارد، گوش دارد، فرد آخر است دیگر؛ با بیان یکی از لوازمش که آن لسانش باشد که لسانش انطق است گفتیم، حالا می‌فرمایند در ما نحن فیه، ولی وقتی فرموده «لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالْشَّكِّ» ما از این‌که نقض به‌کار برده و نقض نمی‌شود الا در جایی که آن‌جور باشد می‌فهمیم که این اعتبار کرده یک چیز ذات اجزائی را، منتها نگفته، به صراحت به کلامش نگفته که من چنین چیزی را اعتبار کردم ولی

می‌گوید وقتی می‌گوید که «لا ینقض الرعاف الوضوء» از این که نقض نسبت داده شده معلوم می‌شود این گوینده وضو را اعتبار کرده، همان جور که در حدوث اعتبار کرده در بقاء هم بعد از رعاف هم اعتبار کرده که این هست همین جور قانوناً، فلذاست که کلمه‌ی نقض را دارد به کار می‌برد، لازمه‌اش است، لازمه‌ی این که نقض را به کار ببری این است که پس آن را انجام دادی، آن اعتبار را کردی. خب حالا این‌ها دیگر توضیحاتی است که پیازداغ‌ها و چیزهایش است دیگر، و الا اصلش حالا همان بود که عرض کردیم.

خب پس بنابراین این فرمایش محقق همدانی که می‌فرماید ما وجود تقدیری... اجزاء تقدیریه باید فرض کنیم کأنّ اجزاء تقدیریه‌ای فرض شده است و به لحاظ او دارد اسناد داده می‌شود و این اجزاء تقدیریه مال جایی است که صلاحیت برای بقاء و استعداد برای بقاء را داشته باشد فلذا نتیجه می‌گیرد که این روایت شامل موارد شک در مقتضی نمی‌شود این تمام نیست. چرا؟ به خاطر این که این جمله جمله‌ی نافیه است یا ناهیه است و ما می‌دانیم آن وقت در این جاها می‌خواهد بگوید که همان آثار می‌خواهد بگوید بار کن، با آن برو نماز بخوان، همان آثاری مثل حدوث در مقام بقاء هم همان آثار، در مقام حدوث در مقام بقاء هم است و این لازمه‌اش چی هست؟ که اعتبار کرده باشد دیگر. پس جا نمی‌ماند برای آن کار نمی‌دانم ادبی و اسنادی و این‌هایی که بخواهی با آن تلفیق درستش کنی و این‌ها، نه اعتبار کرده دیگر، اعتبار کرده که وضو هست. این آن چه که ایشان در این جا فرمودند و بیان فرمودند که من حالا نمی‌دانم دیگر حالا این که عبارات یک مقداری لازم است که حالا تطبیقاً عرض بکنم یا نه؟ مقرر یک جوری این جا بیان فرموده که یک مقداری، حالا بعد از بحث اگر خواستید آن را عرض می‌کنم دیگر حالا معطل آن جهت نشویم.

و اما آن چه که راجع به مقدمه‌ی سوم فرمودند، آن جا فرموده است که خب ما در مورد یقین چه گفتیم؟ گفتیم یا مراد از یقین متیقن است کما نسب الی الشیخ الاعظم و یا خود یقین است. اگر متیقن مقصود باشد که خب آن اجزاء و ابعاض دارد ولی این که مراد از یقین متیقن باشد خلاف ظاهر است، پس مراد از آن یقین است مراد که یقین بود خود یقین است و یقین چون مرآت برای متیقن است بنابراین آن خصوصیات متیقن منعکس می‌شود در آن، آن اجزاء دارد این هم دارد، پس بنابراین نقض را می‌شود به آن نسبت داد به خود یقین. اشکالی که در این جا می‌فرمایند این است که این که بخواهیم بگوییم مراد از یقین این جا متیقن است خب این اولاً نیاز به قرینه دارد و قرینه‌ای ما در مقام نداریم که مقصود از یقین متیقن باشد. تازه حالا اگر بپذیریم که مراد از یقین متیقن است اگر بپذیریم باز اسناد نقض درست نمی‌شود چرا؟ چون در باب مجاز حق پیش ما این است که استعمال لفظ در خارج معنا نیست در معنای آخر نیست، یعنی این جوری نیست که یقین یعنی وضو، بلکه مجاز مراد استعمالی‌اش با مراد جدی‌اش تفاوت می‌کند. یعنی مثلاً یقین یعنی خود معنای همان معنای یقین را دارد نه این که یقین یعنی وضو، یقین یعنی یقین، این مراد استعمالی‌اش است. مراد جدی‌اش می‌شود مثلاً وضو چی چی چی. مثلاً وقتی می‌گوییم که اسد و مقصودمان رجل شجاع است اسد در رجل شجاع استعمال نشده، اسد توی معنای اسد استعمال شده یعنی همان شیر، مراد استعمالی و مراد مجاز؛ مورد استعمالی همان معنای لغوی‌اش است، مراد جدی‌اش آن است، حالا به چه نحوی؟ مراد جدی آن است حالا یک تصرف عقلی است که ادعا می‌شود او هم مصداق این است او هم این است. فلذا ایشان می‌فرماید که ما در موارد مجازات هم باید برای ترابط بین کلماتی که در آن جمله می‌خواهیم استعمال کنیم لحاظ معنای استعمالی را بکنیم. مراد استعمالی را بکنیم نه مراد جدی. مثلاً می‌گویند اگر گفتیم رأیت اسداً و مرادمان رجل شجاع است نه

شیر است. این‌جا و اتفاقاً ما همان طور که آن رجل شجاع را دیدیم فرزندش هم همراهش بود دیدیم. این‌جا غلط است بگویی «رأیت اسداً و معه ابنه»، به بچه شیر نمی‌گویند این شیر، می‌گویند شیل، باید بگویی «رأیت اسداً و شبله»، آن معنای استعمالی‌اش را باید مراعات بکنی در ترابط کلمات و جُمَل نه معنای جدی را و مراد جدی را، و الا اگر بگویی «رأیت اسداً و ابنه» می‌خندند مردم، مگر اسد ابن دارد؟ این همین دلیل است بر این‌که در باب مجاز استعمال کلمه در خارج معنای خود عرفی‌اش و لغوی‌اش نیست. خب این شاهد خوبی هم هست این؟؟ علاوه بر این‌که آن مرحوم امام و أخذاً من آقای آشیخ محمد رضای مسجدشاهی که یک مدتی قم آمدند و تدریس کردند، امام هم درس ایشان می‌رفتند این مبنای در باب مجاز را گوش کرده که و حرف ایشان هم همین بوده که اصلاً اگر لفظ در خارج معنا آن استعمال بکنید اصلاً آن ...

س: شیرینی ندارد.

ج: شیرینی را ندارد. آن هنرمندی توی آن نیست، آن ...، این است که نه شیر یعنی همان شیر، آن وقت این آن است. اصلاً آن غلط است که استعمال لفظ خارج بخواهی بکنی. آن و الا می‌شود مثل مشترک لفظی، اسد هم اسم این است هم اسم او، خب بر این اساس می‌گویند خب، خب شما مراد جدی‌تان از یقین شد مال وضو؛ ولی شما باید در مقام استعمال کلمات و إسناد چیزی به او و این‌ها خودش را ملاحظه بکنید و وقتی یقین اجزاء ندارد چی را می‌گویی؟ بنابراین اگر بخواهیم بگوییم این، خب آن قسمت که خب فرمایش؟؟

بعد می‌فرمایند که: «و اما اذا كان المراد من اليقين هو اليقين بما أنه مرآث للمتيقن و صدق النقص انما يكون بلحاظ المرآثية فيمكن الجواب عنه بان في مورد الطهارة مقتضى الطهارة مقتضى لبقائها لولا المانع و مقتضى المعلوم ليس مقتضياً للعلم».

حاصل کلام حالا به حسب آنچه که از این عبارت و از این قسمت تقریرات استفاده می‌شود این است که خب حالا شد یقین مرآت، برای چی؟ برای آن متیقن. وقتی شد مرآت برای متیقن می‌گویند خب مقتضی برای طهارت که حالا فرض کنید برای طهارت یک وجودات تقدیری درست می‌کند این مقتضی برای طهارت و برای آن متیقن و برای آن معلوم این مقتضی برای این نیست که علم هم دارای اجزاء بشود که، بله در باب علت، قبول است که علم به علت علم به معلول می‌آورد. یا علم به معلول علم به علت می‌آورد. این‌ها درست! علم به علت علم به معلول می‌آورد، علم به معلول علم به علت می‌آورد. اما مقتضی معلول که مقتضی علم نیست. یک چیزی، مقتضی برای معلوم است. خب ممکن است این مقتضی باشد ولی شما علم پیدا نکنی، یقین پیدا نکنی، این مقتضی او نمی‌شو که. فرموده است که «فيمكن الجواب عنه بان في مورد الطهارة مقتضى الطهارة مقتضى لبقائها لولا المانع و مقتضى المعلوم ليس مقتضياً للعلم، نعم العلم بالعلة التامة للمعلوم يحصل لنا العلم و كذا العلم بمعلول المعلوم» آن هم باعث می‌شود که علم به علت پیدا کنی. «و اما مقتضى المعلوم فليس مقتضياً للعلم كما اذا كان الشيء مقتضياً لصحة المزاج مثلاً فاقتضائه ليس مقتضياً لعلمي به، فإن للعلم وسائله الخاصة به» علم خودش یک مبادی خاص به خودش را دارد. استدلال، برهان، دیدن، تجربه، فلان، این‌ها، اما این‌که آن شیء مقتضی دارد مقتضی آن باعث نمی‌شود که من علم پیدا کنم به آن. این فرمایش ایشان. نفهمیدیم ارتباط این را، این اشکال را با آن مدعا. کجای آن حرف را اشکال...، آن چیزی قبلاً بود این بود که چون این مرآت برای آن است خصوصیات آن

منعکس می‌شود در این، نمی‌گوییم مقتضی آن مقتضی، به واسطه آن مقتضی دارد من هم علم پیدا می‌کنم یا یقین پیدا می‌کنم.

س: مطلب درستی است ولی ارتباطش با ...

ج: ربط ندارد با آن چیزی که خود ایشان توضیح دادند. حالا شاید نمی‌دانم مقرر تلقی شاید نکرده، نمی‌دانم. مگر ما می‌گوییم که مقتضی او مقتضی این است؟ نه، ما می‌گوییم حرف آن‌جا، توضیحی که آن‌جا دادند این بود که چون این مرآة برای متیقن است. پس خصوصیات متیقن که اجزاء و ابعاض دارد کأثره در یقین منعکس می‌شود و به واسطه منعکس شدن در یقین اسناد نقض درست است. از این باب فرمودند. خب این که... و اگر این هم نخواهیم بگوییم پس به یقین چه جور نسبت داده شده؟ راهی جز این نداریم. خب این ...

این‌جا دوتا مطلب هست که حالا ظاهراً غیر از این تقریر که دست ما هست، حالا آن یک تقریر دیگر هم که وجود دارد، یک تقریر سومی هم هست که مال جناب آقای مروارید است ظاهراً که حالا آن در دسترس ما نیست و من احتمال می‌دهم که این‌ها تفاوت داشته باشند با همدیگر در تلقی مطلب و تقریر مطلب.

یکی از مناقشاتی که این‌جا شده به فرمایش ایشان مؤیداً به فرمایش محقق همدانی، این است که خب شما گفتید در ایجاب آن‌جا ما احتیاج به وجود تقدیری نداریم... داریم، در ایجاب داریم. در نفی نداریم به همان بیانی که گفتیم. اشکال شده این حرف شما با ظاهر روایت سازگار نیست. چون در روایت چی دارد؟ فرموده است که، هم ایجاب است هم نفی است. «لا ینقضه و لکن أنقضه بیقین آخر» یا «ینقضه بیقین آخر». خب لازمه ینقضه بیقین آخر چیه؟ این است که اجزاء تقدیریه فرض شده، اما لا ینقض، معنایش این است که اعتبار شده، اجزای تقدیریه نیست و این خلاف وحدت سیاق است. بالاخره یا اجزاء تقدیریه هست، خب پس در هر دو باید باشد. یا اعتبار است در هر دو باید باشد. این فرمایش شما با روایت سازگار نیست.

خب این اشکال ظاهراً وارد نباشد. چرا؟ چون وحدت سیاق اقتضاء نمی‌کند که (حالا اگر قبول کردیم که سیاق از قرائن است و چون خود آن هم محل کلام است) اما این معنایش این نیست که باید علل و مبررات مجاز و استعمال در همه‌ی جمل یکسان باشد. نسبت به آن جهت آن که می‌گوید لاینقض و آثار را بار کن، خب این قرینه است برای این که یعنی من اعتبار کردم آن طهارت همین‌طور مستمر است، وجود دارد. خب مبررش این است که اعتبار کرده معتبر وجود او را که او هم یک موجودی است که آن موجود معتبر یک موجودی است که دارای اجزاء و ابعاض است فلذا درست است که به او نسبت داده بشود. اما بعد که می‌فرماید ینقضه بیقین آخر، او باید وجود تقدیری داشته باشد تا بتواند بگوید ینقضه و چون در جایی که شما یقین به خلاف داری اعتبار نکرده، جایی که یقین به خلاف داری اعتبار نکرده خب در آن‌جا باید چی باشد؟

س: تقدیری باشد.

ج: آن‌جا باید تقدیری باشد. قهراً این‌جور ممکن است گفته بشود که یک شیء را که می‌خواهیم راجع به آن هر دو حرف را بزنیم باید آن قابلیت را داشته باشد.

س: که اگر شد استفاده بشود.

ج: نتیجه‌اش باز چه می‌شود؟ حرف محقق همدانی می‌شود. که به خاطر آن ذیل پس باید آن شیء‌ای باشد که دارای استعداد بقاء است. تا این که بعد بتواند بگوید «ینقضه بیقین آخر»، چون راجع به یک چیز است دیگه، یک چیز است دارد نگاه می‌کند. می‌گوید اگر شک داشتی نقض نکن آن را، اگر یقین به خلافش کردی نقض کن آن را، پس آن چیز باید یک چیزی باشد که استعداد بقاء را دارد تا وجود تقدیری بتواند داشته باشد تا یک کل درست بشود تا نقض بشود اسناد داده بشود.

س: یعنی درواقع این جواب را دوباره به این اشکال می‌کند. چون جواب می‌گفت که ...

ج: این نه، اگر می‌خواهی اشکال کنی باید این جور نه خلاف سیاق است. سیاق که عیبی ندارد که، سیاق که لازمه‌اش... سیاق این نیست که باید علل و مبررات مجازیه در همه یک جور باشد که، اشکال به این که این خلاف سیاق است این درست نیست. اما آن که می‌شود گفت این است که نه، این حرف‌های شما مخالف با فرمایش محقق همدانی نیست. یعنی در نهایت باید حرف او را بپذیریم. چرا؟ برای این که بعد گفته «ینقضه بیقین آخر» پس باید آن چنین چیزی باشد. چون به یک چیز دارد نگاه می‌کند می‌گوید آن وقت در آن صورت نقضش نکن، در این صورت نقضش کن، و شما هم برای نقض کردن راهی ندارید جز این که کل درست کنید. کل درست شدن هم نمی‌شود جز این که اجزاء تقدیریه داشته باشد. این یک مطلب که گفته شده.

مطلب دیگر این است که ...

س: یعنی آن اجزاء تقدیری که در مثلاً «بل ینقضه بیقین آخر» باید فرض بشود، چون لا تنقض هم نسبت به طهارت است، ینقضه هم نسبت به طهارت است پس این قرینه می‌شود که آن جا هم در لاتنقض هم اجزاء تقدیری مراد جدی ...

ج: نه، نه، نه، ولی آن که فرموده نقض نکن، برای این است که اعتبار کرده هست.

س: مصحح آن ...

ج: مصحح‌اش آن است.

س: اجزاء اعتباری می‌تواند باشد.

ج: بله، ولی بعد می‌گوید «ینقضه بیقین آخر».

س: این باید حتماً اجزاء تقدیری ...

ج: تقدیریه داشته باشد. پس بنابراین مفروض در روایت، موضوع در روایت باید چیزهایی باشد که هم بشود گفت ینقض هم بشود گفت لا ینقض ...

س: پس اختصاص فهمیده می‌شود دیگه ...

ج: پس معلوم می‌شود این موارد شک در مقتضی را نمی‌گیرد. چون آن جا چنین چیزی نیست که هر دوی آن را بشود گفت.

س: به قرینه ذیل، آن صدر هم ...

ج: بله، قهراً آن‌جور، منتها مبررهای آن‌جا با این‌جایش فرق می‌کند و این سیاق اقتضاء نمی‌کند مبررها یکی باشد. نفی‌اش را که می‌فرماید نفی می‌کند یا نهی می‌کند علی‌الافتراق حالا تُسَخ و این‌ها، این به لحاظ این است که اعتبار کرده هست. دیگه آن‌جا نکته ادبی استعمال این نمی‌شود که وجود تقدیری دارد. نکته ادبی‌اش این است که اعتبار شده است. اما وقتی می‌گوید «ینقضه یقین آخر»، نکته ادبی‌اش باید این باشد که ذات اجزاء است. ذات اجزاء هم که نمی‌شود. چون اعتبار هم که نکرده، ذات اجزاء تکوینی هم که نیست پس باید چیزی باشد که بشود تخیل این کرد که اجزاء دارد. کجا است که می‌شود تخیل کرد که اجزاء دارد؟

س: شک در رافع باشد.

ج: که شک در رافع باشد.

مناقشه دیگری که به فرمایش ایشان شده این است که خب شما با این بیانی که می‌کنید نمی‌توانید بگویید روایت که شامل شک در مقتضی می‌شود که، شما می‌گویید که آن می‌شود مبرر باشد، اعتبار اگر کرد دیگر نیازی نیست به وجود تقدیری، نیست اما معین این چیه که اعتبار کرده به آن لحاظ؟ دو راه دارد. یکی این‌که اعتبار کند نیاز نیست. یکی این‌که وجود تقدیری باشد این هم نیاز نیست. از کجا فهمیدید که روایت اعتبار است و وجود تقدیری نیست؟ پس شما هم که در مقابل محقق همدانی می‌آید این‌جوری جواب می‌دهید شما هم پای‌تان گیر است. برای این‌که شما کاری که کردید گفتید علاوه بر وجود تقدیری یک چیز دیگر هم آمدید اضافه کردید گفتید اعتبار کند. اما معینی که برای اعتبار نیست. لعل از آن باب باشد.

س: یعنی لا تنقضی که می‌گویید را شاید از باب اجزاء تقدیریه است.

ج: تقدیریه باشد. اگر از آن راه است باید شک در مقتضی دیگه جاری نمی‌شود شک در رافع جاری می‌شود. خب این بیان هم بحسب ما افهم، این هم وارد نیست به بیان این، نه، ایشان این‌جوری نمی‌گویند. ایشان گفت فرق است بین ایجاب و سلب، باید دقت بکنید. فرق است بین ایجاب و سلب، ما در مورد ایجاب لا محاله احتیاج داریم یعنی معین است به اعتبار.

س: نه این‌که هر دو راه در هر دو مورد باشد.

ج: نه این‌که هر ...، چون آن‌جا می‌خواهد بگوید نمازت درست است، وضو دیگه نمی‌خواهد بروی بگیری، طهارت دیگه نمی‌خواهد تحصیل بکنی، یعنی من دارم می‌گویم وضوء هست. نمی‌شود غیر این، خب وقتی خودش دارد می‌گوید وضوء هست دیگه آن‌جا به وجود تقدیری چه احتیاجی داریم؟ معین است که باید آن‌جا در صورت نهی و نفی باید اعتبار باشد نه دو راه موجود است؛ شما چرا این را بر او ترجیح می‌دهید؟ آن‌جا باید آن‌جوری باشد. در کجا؟ در نفی و نهی. و در ایجاب باید تقدیری باشد چون بعدش که نمی‌خواهد، اعتبار نکرده هست. این اعتبار به چه درد می‌خورد؟ همین‌طور وضوء هست؟ خب نیست که، اگر کسی خواب رفت که دیگه شارع اعتبار وضوء نکرده که برای او، پس بنابراین چرا بگوییم باز نقض؟ تو که اعتبار وضوء نکردی. به اعتبار همان وجود تقدیری است که کأته توی تخیل انسان می‌آید که یک چیزی، ذات اجزایی همین‌طور ادامه دارد می‌گوید نقضش نکن. بنابراین و اما در عین حال این مطلبی هم که ایشان می‌فرمودند در توضیح کلام

محقق همدانی در مقدمه ثانیه که ما اجزای این جوری لازم داریم کأُتّه همین طور استمرار دارد مگر استمرار در زمان موجب اجزاء داشتن می شود؟

س: عرفاً نمی شود؟

ج: نه، اگر خودش اجزاء دارد این شیء را ما متحرک در زمان می بینیم، ماشی در زمان می بینیم. اگر ندارد، مثلاً یک امر بسیطی می گوئیم همین طور هست. امر بسیط همین طور هست، این همه اش اجزاء دارد؟

س: خب اگر شکستنی توی همین عمود زمان دارد ...

ج: خب پس همه جا وقتی نقض را شما نسبت می دهید این که باید جور دیگر فرض کنید.

س: پس دیگه آن را از توی آن در نمی آوریم؟؟

ج: آهان! این نیست. چون همین طور کأُتّه پس از اجزاء، آن فایده ندارد که ...

س: توی هر چیزی این فرض می شود.

ج: هم بسیط می شود فرض کنی، همین طور استمرار دارد الی الآباد، ولی بسیط الی آخر الآباد هم بسیط است. اجزاء پیدا نمی کند که، باید خودش ذات اجزاء باشد. این ذات اجزاء استمرار دارد. هست، باید باشد تا به او بگویی که حالا نقضش نکن.

س: یعنی این تصویری که فرمودند در عمود زمان که می آید می شکند عمود زمان را،؟؟ تفصیل از توی آن در نمی آید.

ج: این فایده ...، این این جور ...،؟؟ در نمی آید. باید خودش را ذات اجزاء فرض کنی، آن وقت یک مشکلی که پیدا می کنی این که مگر طهارت «لأنک علی کنت علی یقین من طهارتک»، مگر طهارت اجزاء دارد؟ طهارت یک امر بسیطی است. حالا توی وضو ممکن است بگوئیم «لأنک کنت علی یقین من وضوئه» بگوئیم وضو همین غسلتان و مسحتان و این ها اجزایش هست. اما «لأنک کنت علی یقین من طهارتک» که آن طهارت خشی هم هست که آن روایت صحیحه دوم زراره، خب طهارت این لباس که دیگه اجزاء ندارد که ...

س: آن وضو هم که اجزاء دارد مگر آمده اجزاء را شکسته؟

ج: حالا آن اجزاء را بگویی که مثلاً چون اعتبار کرده کأُتّه وضوء هست ...

س: باز هم آن اجزاء را که شکسته.

ج: نه، چرا، می گوید کأُتّه مثلاً نوم باعث می شود که این غسل ها و مسح ها و این ها از هم تفکیک، مفکک بشود.

س: نه، عرفی اش این است که آمده شکسته در عمود زمان؟؟

ج: چه جوری؟

س: چه جوری اش به این؟؟

ج: شما اگر مقدمه اولی را اشکال نکنید و بگویید مسلّم است چاره‌ای ندارید.

س: آخه یک چاره عرفی باید باشد. این چاره غیرعرفی است.

ج: یک وقت شما این جوری می‌گویید ...

س: که یعنی این اجزاء از هم متوسخ بشود دیگه؟

ج: متوسخ بشود دیگه اجزاء، پس باید یک اجزائی را فرض بکنید دیگه ...

س: گویا نوم در وسط خود همین اجزاء ...

ج: کأّنه نوم می‌آید وسط این، این غسلتان و مسحتان را به هم می‌پاشد. مثل نماز دیگه، نماز که شما، اصلاً توی خود نماز، می‌گویید آقا، نشکنش، هنوز که اجزاء بعدی نیامده که، خب چه جوری می‌شکنی؟ دو رکعت خواندی مثل نماز ظهر، دو رکعت خواندی، وسطش می‌گوید نشکن، خب چه جور نشکنم؟ یا یعنی این نشکن به لحاظ این است که وجود تقدیری فرض می‌شود یعنی کأّنه چهار رکعت دارد فرض می‌شود. تلفیق از آن دوتایی که خواندی و آن دوتایی که هنوز نیامده، آن وجود تقدیری دارد کأّنه یک چهارتایی الان هست می‌گویید نشکنش، یا نه، به لحاظ همان دوتایی که خواندی، همان دوتایی که خواندی کأّنه هست، می‌گوید آن را نشکن چون که با این مثلاً خنده‌ای که می‌کنی یا ذکر که ...، یا حرفی که می‌زنی کأّنه همان‌ها از هم می‌پاشد. همان‌ها! این هم حالا این درد دل مرغان چمن این‌جا بسیار است. حالا به همین اکتفا می‌کنیم. و صلاّی الله علی محمد و آله الطاهرين.